



پیغام عشق

قسمت هزار و نوزدهم





خلاصه شرح غزل ۱۷۹۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان

بر شاخ و برگ از درد دل بنگر نشان، بنگر نشان

[مولانا خطاب می‌کند به باغبان که رمز خدا و رمز انسانی است که امتداد خداست و با تأکید می‌گوید:] ای باغبان، بر شاخ و برگ وجود انسان که باید مثل بهار، شکوفا و شاد و بی‌درد باشد خزان درد آمده‌است و به‌جای این که خرد زندگی به فکر و عملش بریزد دیو غم از مرکز همانیده‌اش ساختارهایی پردرد منعکس کرده تا حدی که درخت وجودش بدون دیدن بهار خشک شده‌است. نگاه کن و نشانه‌های عمل برطبق عقل و نظم من‌ذهنی و پاسبانی نکردن از کیفیت هشیاری را در چنین انسانی ببین.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن

نوحه‌کنان از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان

*نوش کردن: گوش کردن، شنیدن

ای باغبان، ای انسان، درست گوش کن. آگاه باش و کاملاً ناله درخت وجود انسان‌های مانده در ذهن را درک کن. بیدار شو و ببین که به هر طرف نگاه می‌کنی با وجود پژمرده‌شان چه به‌صورت فردی و چه جمعی، دارند ناله می‌کنند. این‌ها به زبان زندگی، زبان سکوت و زبان «نمی‌دانم» آشنا نیستند و به زبان من‌ذهنی صحبت می‌کنند که بی‌معنی است. [مولانا درواقع در این بیت خطاب به خداوند می‌گوید: «خدایا نگاه کن که هیچ‌کس زبان تو را که زبان سکوت است نمی‌داند. این من‌های ذهنی بی‌زبان و نوحه‌گر به زبان خاصی صحبت می‌کنند که خودشان هم نمی‌فهمند چه می‌گویند.»]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

هرگز نباشد بی سبب گریان دو چشم و خشک لب

نبود کسی بی درد دل رخ زعفران، رخ زعفران

این که انسان پژمرده و بی رمق با نگاه به هر طرف چیزهای غمناک می بیند و دو چشمش گریان است و لبهایش از نرسیدن آب زندگی خشک شده بی سبب نیست بلکه سبب آن، گذاشتن من ذهنی به جای زندگی و عدم در مرکز است. مادامی که انسان منظور اصلی از آمدن به جهان را که زنده شدن به خداست گم کند و نظم من در آوردی ذهنی را به جای نظم زندگی بگذارد هرگز بی درد نخواهد بود. بیماری من ذهنی و همانیدگی ها رخ او را مانند زعفران زرد می کند و حرص و درد انباشتن، جای فضاگشایی و درد عشق را در مرکزش خواهد گرفت.

معنای دیگر رخ زعفران می تواند این باشد که وقتی انسان با فضاگشایی به منظور اصلی آمدنش به این جهان پی می برد، عاشق خدا و زندگی می شود و رخ او از شدت عشق به رنگ زعفران درمی آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

حاصل، درآمد زاغ غم در باغ و می کوبد قدم

پرسان به افسوس و ستم، کو گلستان؟ کو گلستان؟

در نتیجه همانیدگی انسان، زاغ غم که حکمران رنج و درد است بر او مسلط شده و با احساس پیروزی، در باغ جهان قدم می زند و فرمانروایی می کند. انسانی که در اندیشه پاک کردن همانیدگی ها و آوردن خرد زندگی و عدم به مرکزش نباشد، درحالی که غم بر او مسلط شده و تحت ستم من ذهنی است و افسوس تلف شدن عمرش را می خورد سؤال می کند: گلستانی که قرار بود با فضاگشایی ایجاد کنم کجاست؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو سوسن و کو نسترن؟ کو سرو و لاله و یاسمن؟

کو سبزپوشان چمن؟ کو ارغوان؟ کو ارغوان؟

[مولانا سپس از زبان انسان پرسش‌ها را ادامه می‌دهد:] کجاست آن جنبه‌ای از من که می‌تواند زبان زندگی باشد؟ کجاست زیبایی‌اش؟ کجاست بی‌نهایت عمق من در زندگی؟ کجاست داغ عشق و سمن‌زار رضا؟ کجاست لاله و سرو و یاسمن؟ چرا این چمن سبزپوش نیست و خشک شده؟ چرا جنب‌وجوشی نیست؟ کجاست انسان کاملاً به حضور رسیده و شکوفاشده‌ای که مانند ارغوان، هم قشنگی دارد، هم تروتازه است و هم زیباست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو میوه‌ها را دایگان؟ کو شهد و شکر رایگان؟

خشک است از شیر روان هر شیردان، هر شیردان

کجاست نگهبان و دایه‌ای که فرزندان و میوه وجود انسان‌ها را پرورش بدهد و نگذارد با آفت من‌ذهنی خراب شوند؟ کجاست باغبانی که مانع فاسد شدن هشیاری و پژمرده شدن گل وجود انسان از دردهای مرکز همانیده شود؟ مگر قرار نبود شادی بی‌سبب رایگان شود و انسان به خدایی که از جنس شادی و خوشبختی است زنده گردد؟ چرا شهد و شکر تمام نعمات زندگی مانند شادی، آزادی، خلاقیت، انسان بودن، مهربانی، عشق، هدایت، امنیت و عقل‌گران‌قیمت است؟ چرا انسان از نظم من‌ذهنی خارج نمی‌شود و خود را از شیر جاری زندگی و آب حیات و غذای مقوی خرد ایزدی و عشق محروم می‌کند؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو بلبل شیرین فتم؟ کو فاخته کو کوزنم؟

طاووس خوب چون صنم؟ کو طوطیان؟ کو طوطیان؟

کجاست انسانی که وقتی فضای درونش باز می شود مثل بلبل زندگی که صنعتی شیرین دارد، زیبا حرف می زند؟ و مثل فاخته می گوید خدا کو؟ زندگی کو؟ و به طرفشان می رود؟ چرا انسان زنده شده به حضور که مانند طاووسی زیبا پرهایش را باز می کند و با خالی شدن از همانیدگی به مرکز عدم شکوفا می شود و تمام جنبه های بیرونی و درونی اش زیباست این جا نیست؟ طوطی خداوند که هم شیرین است و هم زیبا صحبت می کند کجاست تا شادی بی سبب بخورد و خداوند از طریق او حرف بزند؟

[مولانا می خواهد بگوید همه انسان ها این قوه و توانایی را دارند که با فضاگشایی مثل حافظ بلبل شیرین فن بشوند یا مثل طاووس زیبایی درون را منعکس کنند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خورده چو آدم دانه ای، افتاده از کاشانه ای

پریده تاج و حله شان زین افتنان، زین افتنان

*افتنان: فریب خوردگی

از آن جایی که آدم میوه درخت همانیدگی و دانه قضاوت و دانش ذهنی را خورده و با این کار از بهشت و فضای حضور و از مقام بالای اتصال به خداوند رانده شده، به خاطر این فتنه انگیزی و بلایی که بر سرش آمده تاج پادشاهی و لباس حریر حضور را از دست داده است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن چو آدم مستضر، هم نوحه گر، هم منتظر

چون گفتشان لا تَفْنَطُوا ذوالامتنان، ذوالامتنان

*مستضر: ضرر دیده

*لا تَفْنَطُوا: نومید مباشید. (اشاره به آیه ۵۳، سوره زمر (۳۹))

*ذوالامتنان: صاحب منت، از نام‌های خدای تعالی، ذوالمنن

گلشن که جلوه بیرونی انسان و جهان بوده و منتظر است که انسان به عشق و بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود، در حال حاضر به دلیل همانیدگی‌های انسان مثل خود آدم متضرر شده و زیان دیده و زاری‌کنان انتظار می‌کشد. اگر انسان من‌ذهنی‌اش را حفظ کند و در انقباض بماند این انتظار به ضرر و بدبختی می‌رسد. اما اگر فضاگشایی کرده و این انتظار را با رضا و صبر و شکر همراهی کند، شاهد جاری شدن خرد زندگی و جلوه عدم در مرکزش خواهد شد. به همین دلیل است که خداوند صاحب منت به چنین منتظرانی فرموده: «از رحمت من ناامید نشوید و امیدتان را از من نبرید.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد.»

اوست آمرزنده و مهربان.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

جمله درختان صفزده، جامه سیه، ماتمزده

بی برگ و زار و نوحه گر زان امتحان، زان امتحان

همه انسان‌ها در صف ایستاده و با لباس‌های سیاهشان که نشان همانیدگی و عزاست، ماتمزده و منتظرند. هنوز غم به آن‌ها مسلط است و هیچ برگ و نوایی که از زندگی بیاید ندارند. این نوحه و زاری به خاطر امتحان ساده اقرار به آلت است که هر لحظه صورت می‌گیرد اما آن‌ها رفوزه می‌شوند چرا که فضاگشایی نمی‌کنند، نظم من ذهنی دارند و در عمل و گفتار، از جنس خدا بودن را نشان نمی‌دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای لک‌لک و سالار ده، آخر جوابی بازده

در قعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟

[مولانا خطاب به انسانی که هنوز من ذهنی دارد می‌گوید:] ای انسان مانده در ذهن، سرانجام جوابی بده و فکری بکن. آیا رئیس و کدخدای دهکده ذهن هستی و با همانیدگی، ناله و زاری، خشم و انکار، شک و تقلید داری به پایین و به قعر این طوفان سقوط می‌کنی؟ یا با فضاگشایی هشیارانه و پاسبانی از خودت، فضا در درونت باز می‌شود، صاحب این لحظه و قیامتش می‌شوی و به بالا و آسمان صعود می‌کنی؟

[لک‌لک در معنای مثبتش در این بیت نماد انسانی است که با فضاگشایی و اقرار به الست در این لحظه امانتی را که دارد واگذاشته و تسلیم می‌شود، به پادشاهی خداوند اقرار می‌کند و هیچ مالکیتی را از آن خود نمی‌داند و آمدنش مقارن با آمدن بهار است.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گفتند: ای زاغِ عدو، آن آب بازآید به جو

عالم شود پررنگ و بو، همچون جنان، همچون جنان

هریک از انسان‌ها به من ذهنی‌شان گفتند: «ای زاغِ دشمن، ای من ذهنی، من آگاهم که آب حیات را تو با مقاومت بستی، تو دشمن من هستی. ولی من در اطرافِ تو فضا باز می‌کنم و تو را به دستِ زندگی می‌سپارم تا آن آب حیات یا دم ایزدی که قطع شده دوباره جاری شود. زیرا تو را شناخته‌ام و شناسایی مساوی آزادی است. با اقرارِ هشیارانه و پیوسته من به الست، بیرون من مثل بهشت پر از گل‌های رنگارنگ و بوهای خوش می‌شود، یعنی به همان بهشتی وارد می‌شوم که از آن رانده شده‌ام.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای زاغِ بیهوده سخن، سه ماهِ دیگر صبر کن

تا دررسد کوریِ تو، عیدِ جهان، عیدِ جهان

ای من ذهنیِ بیهوده سخن که مدام حرف‌های مُفت می‌زنی، حرف‌هایت هیچ آثارِ درستی ندارد و خردی در آن نیست و از هیجانات منفی یا هیپروتِ پندار کمال برخاسته است. مدتی دیگر صبر کن که با فضاگشایی من و آمدن عدم به مرکز، تاریکی همانندگی کم و روشنایی حضور زیاد شود و به کوریِ چشم تو که با ستیزه و کارشکنی نمی‌خواهی من به حضور برسیم، عید من فرا می‌رسد و به صورت حضور جلوه می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ز آوازِ اسرافیلِ ما، روشن شود قنديلِ ما

زنده شویم از مردنِ آن مهرجان، آن مهرجان



*مهرجان: مهرگان

بدین ترتیب با آغاز زنده شدن به زندگی، اسرافیل حضور در ما شروع به بیان خرد و عشق ایزدی می کند و از آوازش شمع و قندیل مرکز ما روشن می شود؛ آن وقت من ذهنی ما کوچک تر و کوچک تر می شود تا بالاخره می میرد و از مردن او که «مهرجان» یعنی جانی بود که پاییز را دوست داشت، ما به زندگی زنده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

تا کی از این انکار و شک؟ کان خوشی بین و نمک

بر چرخ پر چون مردمک، بی نردبان، بی نردبان

ای انسان، تا کی الست را انکار می کنی و شک داری که از جنس زندگی هستی یا نه؟ تا کی به صورت من ذهنی بلند می شوی و به خدای ذهنی رو می آوری؟ تا کی دنبال کنترل همه چیز و برقراری نظم در پارک ذهنی ات هستی؟ فضا را باز کن و معدن خوشی و نمک زندگی را ببین. مانند مردمک چشمی که بالا را نگاه می کند، به آسمان برو و از روی همانیدگی ها بپر. برای این صعود، دنبال وسیله و نردبان ذهنی نباش، فقط فضاگشایی کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

میرد خزان همچو دد، بر گور او کوبی لگد

نک صبح دولت می دمد، ای پاسبان، ای پاسبان

[وقتی دست از انکار و شک برداشتی و از روی همانیدگی ها پریدی] پاییزی که مانند حیوانی وحشی تو را دریده و پژمرده کرده می میرد و تو بر گور او لگد می کوبی. با مرگ او صبح دولت و نیک بختی دمیده می شود و تو برای همیشه در روشنی خورشیدی قرار می گیری که از درونت بالا می آید و می فهمی باید پاسبان کیفیت هشجاری ات باشی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

صبحا، جهان پر نور کن، این هندوان را دور کن

مر دهر را محرور کن، افسون بخوان، افسون بخوان

*هندوان: کنایه از شب و سیاهی است.

*محرور: آنکه مزاج گرم دارد، گرم شده از حرارت آتش و تب.

تو خود صبح هستی، صبح بودنت را ببین و باز شو و جهان را هم برای خودت و هم برای دیگران پر نور کن. «هندوان» را که نماد همانیدگی‌های خودت یا من‌های ذهنی بیرونی است از خود دور کن و زندگی خودت و زمانه و دوران را از گرمای عشق حرارت ببخش. تنها با ارتعاش حضورت و بدون این که کلمه‌ای حرف بزنی می‌توانی افسون زنده شدنت به زندگی را بخوانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای آفتابِ خوشِ عمل، بازاً سوی برجِ حَمَل

نی یخ گذار و نی وَحَل، عنبرفشان، عنبرفشان

*حَمَل: برّه؛

*برجِ حَمَل: اولین برج از برجهای دوازده‌گانه، برابر با فروردین.

*وَحَل: گل و لای



ای آفتابی که از مرکز انسان فضاگشا بالا می‌آیی و نور و خرد و نظم زندگی را به فکر و عملش می‌ریزی، صبح بهاری و شکوفایی هشیاری را آغاز کن، سرما و درد و آلودگی همانیدگی‌ها را از فضای باز مرکز انسان بیرون ببر و با زنده شدنش به خدا، بوی خوش عشق و زندگی را به همه جا پراکنده گردان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلزار را پرخنده کن، وان مردگان را زنده کن

مر حشر را تابنده کن، هین، العیان، هین، العیان

[مولانا خطاب به انسان فضاگشا می‌گوید:] هر فکر و عملی را به یک ساختار زیبا منتهی کن و گل‌های رنگارنگ و پُر خنده را در بیرون زندگی‌ات نمایش بده. همانیدگی‌هایت را ببنداز و هم خودت و هم من‌های ذهنی مرده را زنده کن. قیامت را شکوه و جلال ببخش و آن را پرنور و تابنده کن تا نورش به‌طور عینی و نه ذهنی، به بقیه هم برسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

از حبس رسته دانه‌ها، ما هم ز کنج خانه‌ها

آورده باغ از غیب‌ها، صد ارمغان، صد ارمغان

همان‌طور که در بهار دانه گیاهان از حبس آن پوسته سفت که دورشان است رها می‌شوند و شروع به رشد می‌کنند، ما هم با فضاگشایی و رعایت «انصتوا» فاصله بین دو فکر را چون روزنی باز می‌کنیم و از کنج خانه ذهن بیرون می‌پریم. بعد می‌بینیم که باغ زندگی از عالم غیب مرتب برایمان هدیه می‌آورد و پیغام سازنده، فکر خلاق، انرژی زنده‌کننده و صدها ارمغان دیگر نصیبمان می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن پر از شاهد شود، هم پوستین کاسد شود

زاینده و والد شود، دور زمان، دور زمان

*کاسد شدن: بی رونق شدن، ارزان شدن

*شاهد: زیبا

وقتی انسان موفق شد فضا را باز کند، گلشن پر از شاهد و ناظر زیبارو می شود و انسان به حضور رسیده مثل سرو روی پای زندگی می ایستد. من ذهنی از رونق می افتد و پوستینش دیگر به کار نمی آید. در عوض انسان با پخش دانش مولانا زاینده را تجربه می کند و می بیند که روز به روز وضع خودش و زمانه بهتر می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

لک لک بیاید با یدک، بر قصر عالی چون فلک

لک لک کنان، کالمُک لک، یا مُستَعان، یا مُستَعان

*کالمُک لک: پادشاهی و چیرگی از آن توست.

*مُستَعان: آنکه از او یاری می خواهند، از نامها و صفات خداوند.

لک لک در این بیت نماد انسانی است که ابتدا با ابزار من ذهنی کوچک که یدکی است و به درد نمی خورد می آید زیرا پوستین ذهنش از رونق افتاده است. بعد از آن که این انسان فضا را باز می کند خلاق شده و والد و زاینده فکرهای سازنده می شود. در چنین حالتی قصر او از آسمان هم بالاتر می رود و خطاب به خدا اعتراف می کند که «پادشاهی و چیرگی از آن توست» ای مُستَعان و یاور من، و لک لک گویان این «از آن توست» را تکرار می نماید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

بلبل رسد بریط زنان، وان فاخته کوکونان

مرغانِ دیگرِ مطربِ بختِ جوان، بختِ جوان

در این لحظه انسانی که با زنده شدن به زندگی مانند بلبلی خوشنوا شده درحالی که بریط میزند از راه می‌رسد. زاغ من ذهنی می‌رود و فاخته‌ای می‌آید که کوکونان می‌پرسد: «خداوندی که می‌خواهم به او زنده شوم کو؟» دیگر انسان‌ها نیز که هنوز به مرحله بلبل یا فاخته شدن نرسیده‌اند از قرین شدن با انسان‌های زنده‌شده به خدا مرتعش شده و از بختِ جوان و نیک آن‌ها مطرب و شاد می‌شوند.

[بریط زدن بلبل یا کوکو کردن فاخته، نماد حرف زدن خدا و بیان کردن خودش از طریق انسان زنده‌شده به حضور است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

من زین قیامت حاملم، گفتِ زبان را می‌هلم

می‌ناید اندیشه دل، اندر زبان، اندر زبان

*حامل: گرانبار، حامله

قیامت و رستاخیز من که زنده شدن به خدا و ایستادن روی زندگی است درون من است و هر لحظه ممکن است با اقرارم به آلت از من زاده شود. اما گفتِ زبان را کنار می‌گذارم چون نمی‌توانم اندیشه‌ام را پس از فضاگشایی به زبانی بیاورم که همیشه در اختیار من ذهنی خودساخته بوده. این زبان مدام به من ضرر زده و بلد نیست زبان زندگی یا زبانی باشد که خدا خودش را از طریق آن بیان کند.

[زمان زایش این قیامت وقتی است که بتوانم از تمام همانیدگی‌ها و دردها خالی شوم تا هیچ مسئله، دشمن و مانعی

باقی نماند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خاموش و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان نو خبر

پیکان پَران آمده از لامکان، از لامکان

*پیکان: پیکها، قاصدان

ای دوست بزرگوار من، خاموش شو تا از جنس اصلی خود که سکوت است شوی و گوش تو به خبر جدید باغ کائنات و مرغان دیگر شنوا شود و بشنود که انسان‌های فضاگشا برپط می‌زنند و کوکو می‌خوانند و قاصدان و پیکها پروازکنان از لامکان پیغام سکوت و خلاقیت می‌آورند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۳۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com